

ماجرای گنج ساسانیان در نهاوند

اشاره:

آقای قاسم شهوریان (متولد ۱۳۰۰ شمسی - نهاوند) که از سال‌های دور مسئولیت‌های آموزشی و اجرایی متعددی داشته‌اند به پیشنهاد فصل‌نامه‌ی «فرهنگان» دست به قلم بردند تا خاطرات گذشته‌ی خود را برای آگاهی نسل جوان نهاوندی و سایر علاقه‌مندان بنویسند.

در این بخش، ایشان پس از ذکر مقدماتی، شنیدنی‌های خود را درباره‌ی گنج ساسانیان از مرحوم خان‌دایی سراج نقل می‌کنند. ضمن تشکر از آقای شهوریان، امیدواریم گوشه‌های ناگفته و تکمیلی این موضوع از سوی مطلعین و معتمّین دیگر همشهری تهیه و برای فصل‌نامه ارسال شود. تا در شماره‌های بعدی چاپ گردد.

تاریخ در اصل نمایش‌نامه‌ی زندگی انسان‌ها است و هر فرد برجسته‌ای نقشی در اجرای این نمایش داشته است و دارد. تاریخ را به دو صورت می‌توان بیان کرد. یکی از قول مورخین و به کمک اسناد و مدارک مکتوب و دیگر از طریق گفت و گو با افراد کهن‌سالی که شاهد و ناظر صحنه بوده‌اند.

در این جا قبل از این که به تاریخ معاصر نهاوند و پیدا شدن گنج «آب انبار طلایی» نهاوند بپردازم ذکر یک نکته را ضروری می‌دانم و آن تاریخ بنای نهاوند است. یکی از دانشمندان جوان ما نام‌گذاری نهاوند را با دلائلی (در همین فصل نامه - شماره‌های دو و پنج) به نوح نبی (ع) نسبت داده است. هر چند نظر این عزیز بزرگوار قابل تقدیس و احترام است، لیکن با عرض معذرت به اطلاع می‌رسانم، سنگ نوشته‌ی کشف شده در یکی از معابد مخروبه‌ی نهاوند، که هم‌اکنون در موزه‌ی ایران باستان نگهداری می‌شود، همراه با پیکره‌های کوچکی به نام زئوس، آپولو، اتنا و دمتر و یک زن، که در موزه‌ی لوور فرانسه هستند، حقیقت دیگری را بیان می‌کنند. در این کتیبه، انتیوکوس سوم فرمانروای مقدونی تاریخ بنای نهاوند را سال ۱۹۳ پیش از میلاد به نام همسرش لائودیسه نامیده است.

حال چگونگی در طی قرون و اعصار لائودیسه به نهاوند تبدیل شده خود مبحث جداگانه‌ای است که باید با سند و مدرک ثابت شود. امید است بعداً چنین مدارکی را بتوانیم به دست بیاوریم تا ثابت شود در چه زمانی و به چه دلیلی لائودیسه به نهاوند تغییر نام یافته است. به هر صورت برمی‌گردیم به اصل مطلب و آن نحوه‌ی پیدا شدن گنج ساسانیان در نهاوند است.

در سال ۱۶ هجری که ایرانی‌ها در جنگ جلولاشکست خوردند یزدگرد با نقدینه‌ی زیاد عازم نهاوند شد و در قلعه‌ی نهاوند مسکن گزید و برای این که گنج ساسانیان به دست عرب‌ها نیفتد دستور داد گنج را در بیابان‌های نهاوند دفن کنند تا بعداً بتوانند برای مقابله با اعراب با همان گنج تدارک لشکر ببینند.

می‌دانیم این آرزو برآورده نشد و بعد از پنج سال در ۲۱ هجری عرب‌ها به نهاوند وارد شدند و یزدگرد هم متواری شد و با فرار یزدگرد و کشته شدن او در مرو به دست آسیابان، گنج هم به دست فراموشی سپرده شد. ضمناً طبیعی است که شهر نهاوند هم به تدریج وسعت پیدا کرد و بخش‌هایی از زمین‌های اطراف نهاوند به خانه‌های مسکونی تبدیل گردید.

«کوچه درازه» در بخش شمال شرقی میدان پای قلعه‌ی فعلی بخشی از این خانه‌های مسکونی بود که در اوائل حکومت صفویه ساخته شد و دست بر قضا گنج پنهان شده‌ی ساسانیان در وسط همین کوچه درازه واقع شده بود. سال‌ها اهالی «کوچه درازه» به علت بی‌آبی در مضیقه بودند و این بی‌آبی ادامه داشت تا در زمان حکومت ناصرالدین شاه چند نفر از ساکنین خیر کوچه درازه تصمیم گرفتند به صورت تعاونی و همیاری در وسط کوچه آب‌انباری احداث نمایند. از اتفاقات

نادر روزگار، محلی را که برای احداث آب انبار در نظر گرفته بودند لایه‌ی فوقانی محلی بود که گنج‌ها در آن مدفون شده بود!

بهرتر است اصل مطلب را از زبان یک شاهد عینی بشنویم. آقای خان‌دایی زین‌برگ‌ساز که روانش شاد باد در راستای میرزا آقا سراجی داشت و آن زمان چون اسب و اسب‌سواری فراوان بود، برای اسبان زین و یراق و لگام می‌ساخت. در سال ۱۳۲۰ نگارنده ناظم دبستان بدر و معلم سیار بودم. آقای دکتر ابوتراب بیات که هم‌اکنون در آلمان هستند و یک چهره‌ی علمی جهانی به شمار می‌روند و آقای امان‌اله بوتربی حقوق‌دان و هنرمند محترم، دو نفر از محصلین نمونه‌ی این دبستان بودند.

یک روز برای خرید شلاق به خان‌دایی مراجعه کردم. (توضیح آن‌که در آن زمان استفاده از تازیانه معمول بود، تا اگر محصلی خطایی مرتکب شود به وسیله‌ی آن تنبیه گردد.) غرض این است که خرید شلاق موجب آشنایی من با خان‌دایی گردید. خان‌دایی در آن تاریخ حدود هشتاد و پنج سال سن داشت. او مردی متدین و فهمیده و خوش صحبت و خود یک تاریخ‌ناطق بود.

برحسب اتفاق صحبت از گنج کوچکه درازه به میان آمد. خان‌دایی اظهار داشت:

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه اهالی کوچکه درازه‌ی نهاوند تصمیم گرفتند آب‌انباری احداث نمایند و برای این مهم به کارگر احتیاج داشتند. من در آن زمان جوان بودم و جوای کار. به کارفرما مراجعه کردم. معلوم شد قبل از من یازده نفر دیگر داوطلب کار شده‌اند.

مقرر گردید از صبح روز بعد مشغول کار شوم. فردا صبح هر دوازده نفرمان سر کار حاضر شدیم. معمار و سازنده‌ی آب‌انبار محوطه‌ای را وسط کوچکه درازه به ابعاد چهار متر طول و سه متر عرض علامت‌گذاری کرده بود و به ما گفتند باید زمین را تا عمق چهار متری حفاری نماییم. جمعی از ما مشغول کندن زمین شدیم و عده‌ای از کارگرها هم خاک‌ها را به محل دیگر منتقل می‌نمودند.

به همین نحو کار را ادامه می‌دادیم تا به عمق سه متری زمین رسیدیم. چند نفری که در گودال کار می‌کردیم خاک‌ها را به وسیله‌ی دلو به بالا می‌فرستادیم و کارگرانی که در بالا بودند خاک‌ها را جابه‌جا می‌نمودند.

غروب یکی از روزها کلنگ یکی از کارگران به ساروج برخورد. همه را صدا زد و همگی به همان نقطه هجوم بردیم و بالاخره با سختی قطعه‌ای از ساروج را جدا کردیم. آن‌چه عیان گردید بسیار عجیب بود و همه را به آستانه‌ی جنون رساند! خزانه‌ای نمودار شد که مملو از طلا و جواهرات رنگارنگ و سکه‌های

طلا بود.

توضیح آن که ساسانیان سکه طلا ضرب نمی کردند و مسکوکات ساسانی کلاً نقره بود. گویا سکه های طلای آب انبار نهاوند سکه های رومی بوده است که بابت غرامت جنگی به ساسانیان پرداخت نموده بودند. خان دایی افزود:

جام های طلا با نقش های گوناگون، بشقاب طلا، کوزه ی طلا، لیوان، مجسمه و اشیاء قیمتی دیگر مزین به جواهرات و نقش های بدیع چشم ها را خیره می کرد. تا مدتی همگی خود را فراموش کرده بودیم و جسمی برای ما وجود نداشت و فقط روح سرگردانی بودیم! همکاران ما هر چه ما را صدا می کردند نمی شنیدیم! آن ها تصور کرده بودند بلایی سر ما آمده است. از این رو متوحشانه به پایین آمدند. با دیدن این همه گنج آن ها هم از خود بی خود شدند. به هر حال پس از مدتی به خود آمدیم و قلب هایمان کمی آرام گرفت. بلافاصله روی خزانه را پوشاندیم و هیجان زده و سردرگم بیرون آمدیم و قرار گذاشتیم نصف شب که مردم در خواب اند برای بردن گنج در محل حاضر شویم.

ساعت ۱۲ شب هر دوازده نفرمان با اسب و الاغ و قاطر و کمکی به کوچه درازه رفتیم. یکی از کارگران که علی نام داشت با دو قاطر و زن و بچه و مقداری اثاثیه آمده بود. وی تا حدی که می توانست از ظروف طلا و جواهرات و مسکوکات طلا بار کرد و همان جا از همه خداحافظی کرد و عازم کرمانشاه شد. این همان شخصی بود که از کرمانشاه به عراق رفت و به آقای «علی طلایی» مشهور شد.

ما یازده نفر با کمکی هایی که همراه خودمان آورده بودیم خزانه را که دو متر عمق و سه متر قطر داشت و اشیاء را که به طور منظم چیده شده بود همه را بار کردیم و هر کدام هر مقدار توانستیم به خانه ی خود بردیم.

از خان دایی پرسیدم در تقسیم گنج بین شماها اختلافی پیش نیامد؟ خان دایی گفت:

اشیاء به اندازه ی زیاد بود که اگر همه اهالی جمع می شدند می توانستند هر کدام سهم قابل ملاحظه ای ببرند! فردا صبح که مردم نهاوند سکه های زیر دست و پا افتاده را در گوشه و کنار همان محل پیدا کرده بودند، حس کنجکاوی همگی تحریک شده بود و با کشف محل دفن گنج ها در همان جا جمع شده بودند و غوغا بالا گرفت.

ظفرالسلطان بزرگ (محمدخان)، حاکم نهاوند، در همان روز از ماقع باخبر شد. بلافاصله دستور داد هر یازده نفر را دستگیر نمایند.

مأموران محمدخان هر یازده نفر ما را دستگیر و کت بسته به حضور خان بردند و ما را به پیرونی که

حیاط بسیار بزرگی داشت هدایت کردند. (توضیح آن که در آن زمان اعیان و اشراف دو عمارت جنب هم داشتند که به اندرونی و بیرونی مشهور بود.) در وسط حیاط دو دیگ بزرگ پر از آب، که هر کدام گنجایش دو گوسفند را داشت، روی اجاق‌های مخصوص که با هیزم گرم می‌شد بار گذاشته بودند و آب هر دو دیگ غلغل کنان می‌جوشید.

ظفرالسلطان به اتفاق چند نفر تفنگچی وارد بیرونی شد و بلافاصله از نفر اولی پرسید گنج را چه کار کردی؟ آن بخت برگشته جواب داد جناب خان، خلاف به عرضتان رسانده‌اند. ما فقیر و بیچاره‌ها گنجمان کجا بوده است؟ به محض این‌که خان این پاسخ را شنید آن جوان را از زمین بلند کرد و قصد داشت او را توی دیگ بیندازد که هر ده نفر به پای محمدخان افتادیم و قسم خوردیم که از گنج، حتی یک سکه برای خودمان نگه نداریم و همه را تحویل دهیم.

پس از آن ظفرالسلطان برای هر کدام چندین مأمور تعیین کرد. به خانه رفتیم و هر کدام هر مقدار گنج و زیرخاکی برده بودیم همه را به منزل ظفرالسلطان حمل کردیم. بعداً محمدخان دستور داد یازده نفرمان را در بیرونی نگه دارند و انصافاً به طرز آبرومندی از ما پذیرایی کردند. ما را به حمام فرستادند. لباس‌هایمان را تعویض نمودند و بعد از دو سه روز پذیرایی مجدداً ما را به حمام راهنمایی کردند و پس از استحمام، ظفرالسلطان ما را احضار کرد و به اتاق بزرگی وارد شدیم. در وسط اتاق قرآن بزرگی گذاشته بودند.

آن‌گاه محمد خان محرمانه به ما گفت چون مقدار گنج زیاد است مجبور است بخش عمده‌ای از آن را مدفون نماید و شما می‌بایست این مهم را انجام دهید. ولی قبلاً باید به این قرآن قسم بخورید تا زمانی که زنده هستید حتی تا دم مرگ محل دفن را بروز ندهید.

هر کدام به نوبت بیرون رفتیم و وضو گرفتیم و برگشتیم و دست روی قرآن گذاشتیم و قسم یاد کردیم که از دفن گنج تا آخر عمر کسی را با خبر نکنیم و محل دفن را بروز ندهیم. سپس محلی را که برای دفن گنج در نظر گرفته بودند آماده کردیم و گنج را مدفون نمودیم. ظفرالسلطان به ازای این همکاری به هر کدام از ما سرمایه‌ای داد تا به وسیله‌ی آن مشغول کسب و کار شویم.

گفتم خان دایی آن ده نفر کجا هستند و آیا بعد از این ماجرا هیچ‌کدام درباره‌ی این رویداد حرفی نزدند. خان دایی گفت:

دوستان من همگی پای بند قول و قرارشان بودند و با سوگندی که یاد کردند هرگز این راز را افشا نکردند. ضمناً در حال حاضر هیچ‌کدام از آن ده نفر زنده نیستند و همگی این راز را با خود به گور برده‌اند.

من هم به دنبالشان خواهم رفت.

به خان‌دایی گفتم شماها قسم خورده بودید که سکوت کنید، نوکرها و اطرافیان که ناظر ماجرا بودند چی؟ خان‌دایی گفت:

در دفن گنج فقط و فقط ظفرالسلطان بود و ما یازده نفر و دفن گنج به طور محرمانه انجام گرفت. این گفت و گو در شصت سال قبل با خان‌دایی انجام شده است. روانش شاد باد! به نظر می‌رسد هم‌اکنون این گنج در نهاوند هم چنان مدفون مانده باشد، تا روزگار بعدها چه پیش آورد. در پایان لازم است یادآوری نمایم که اگر گنج به دست ظفرالسلطان بزرگ نمی‌افتاد با توجه به شرایط آن روزگار، مسلماً آن همه اشیاء قیمتی به غارت می‌رفت. بنابراین عمل پسندیده محمدخان در دفن مقداری از گنج قابل ستایش است. چون به هر صورت این میراث فرهنگی و سرمایه‌ی عظیم مملکت در دل خاک محفوظ ماند و می‌توان امیدوار بود که مسئولان وقت با بررسی و کاوش‌های دقیق، این سرمایه‌ی ملی را کشف و با نگهداری در موزه‌ها آن‌ها را احیا نمایند.

کی بوده در زمانه وفا جام می‌بیار / تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی